

فوتبال

فاشیسم و نازیسم

فوتبال ابزاری در دست دولتمردان فاشیست و نازیست

*The Goooooooooooooals of Government:
Football as a Political Tool of Fascism and Nazism*

By:

Alexander Colin Wynn

مترجم، گردآورنده و نویسنده

مهندس آرش معصومی

با پیشگفتاری از

دکتر صادق زیباکلام

انتشارات فرهنگ‌شناسی

۱۳۹۳



فوتبال؛ فاشیسم و نازیسم

مترجم، گردآورنده و نویسنده: مهندس آرشد معصومی

صفحه آراء: شیرین میرزائی

ناشر: نشر فرهنگ شناسی

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

تاریخ انتشار: ۱۳۹۳

نوبت چاپ: اول

قیمت: ۱۷۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۷۲۴-۲۰-۱

mail: farhangshenasi@hotmail.com

www.farhangshenasi-pub.ir

آدرس: تهران، خیابان شهید مفتاح شمالی، جنب اداره پست، نبش کوچه ششم
پلاک ۳۶۶، طبقه ۳ واحد ۱۱، تلفن: ۸۸۷۳۵۳۵۲ - ۰۹۱۰۹۸۰۸۲۳۰، فکس: ۸۹۷۸۵۰۵۹

سرشناسه	م. معصومی، آرشد، گردآورنده، مترجم
عنوان و نام پدیدآور	فوتبال؛ فاشیسم، نازیسم/ الکزاندر کالین وین؛ مترجم، گردآورنده و نویسنده آرشد معصومی
متن‌های نشر	تهران: انتشارات فرهنگ‌شناسی، ۱۳۹۳
مشخصات ظاهری	۲۳۲ ص: مصور (بخش رنگی).
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۶۷۲۴-۲۰-۱
وضعیت فهرست نویسی: فیا	
یادداشت:	The goooooaaals of government: football as a political tool of Fascism and Nazism تألیف الکزاندر کالین وین احمد
یادداشت	کتابنامه: ص. ۲۲۹
موضوع	فوتبال - جنبه‌های سیاسی
موضوع	نازیسم - آلمان
موضوع	فاشیسم - ایتالیا
شناسه افزوده	وین، الکزاندر کالین
شناسه افزوده	Wynn, Alexander Colin
رده‌بندی کنگره	GV۹۴۳/۹/ص ۹۰۶ ۱۳۹۳
رده‌بندی دیویی	۷۹۶/۳۳۴
شماره کتابشناسی ملی	۳۶۰۶۷۲۱

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱۱	پیشگفتار
۲۷	سخن مترجم
۳۳	مقدمه

فصل اول: فاشیسم

۴۱	فاشیسم
۴۲	مفهوم فاشیسم
۴۳	فاشیسم در ایتالیا
۴۶	اصول فاشیسم
۴۶	سرگذشت فاشیسم
۵۱	اقدامات دولت‌های فاشیستی

فصل دوم: نازیسم

۵۷	نازیسم
۶۳	حزب ملی سوسیالیست کارگران آلمان
۶۴	ریشه اولیه ۱۹۱۸ - ۱۹۲۳

۷۸.....	ترکیب حزب نازی.....
۷۸.....	عضویت نظامی.....
۷۹.....	عضویت دانشجویی.....

فصل سوم: فوتبال به عنوان سیاست در ایتالیای فاشیست

۷۳.....	بنیان فاشیستی فوتبال.....
۷۶.....	ورزش در ایدئولوژی فاشیست: انسان جدید ایتالیایی.....
۸۵.....	رضایت جمعی.....
۸۹.....	محبلی‌گری: بخش مهم جنوب.....
۹۶.....	طراحی قدرت فاشیستی در خارج از کشور.....

فصل چهارم: فوتبال به عنوان سیاست در آلمان نازی

۱۱۷.....	ژیمناستیک در مقابل فوتبال: ورزش ملی قبل از حزب نازی.....
۱۲۱.....	سوسیالیسم ملی و بدن آریایی.....
۱۲۷.....	به سوی پایان جمهوری.....
۱۳۰.....	ورزش در طول شش‌دهه ۲۰.....
۱۳۳.....	پایان جمهوری وایمار.....
۱۳۴.....	"نازی سازی" جامعه آلمانی.....
۱۳۷.....	فرهنگ، فوتبال و مکتب آماتوریزم.....
۱۴۲.....	المپیک ۱۹۳۶ برلین.....
۱۵۴.....	فوتبال یهودی.....
۱۵۹.....	تنش زدایی و نظامی‌سازی: سیاست دو جانبه.....
۱۶۱.....	فوتبال و آنشلوس Anschluss (الحاق اتریش).....
۱۶۷.....	آرامش قبل از جنگ: آلمان در برابر متفقین.....

فصل پنجم: سبک‌های بازی: مقایسه سیاست - فوتبال (فوتبال سیاسی) فاشیستی و نازی

زیرسازی زمینه: ایجاد مرزهای مقایسه	۱۷۵
میراث‌های مشابه	۱۷۸
۱. حرفه‌ای‌گری	۱۸۰
۲. بدن فرد و دولت	۱۸۴
۳. فرهنگ رضایت	۱۸۸
۴. سازماندهی مجدد اقتصادی	۱۹۲
۵. جاه‌طلبی‌های امپراتوری	۱۹۹
نتیجه‌گیری	۲۱۳
فوتبال سیاسی مدرن: درس‌هایی از گذشته در شیوه عمل مدرن	۲۱۶
فوتبال سیاسی لیبرال	۲۲۲
تلویزیون و سیاست‌های جدید فوتبال	۲۲۴
فرصت‌هایی برای مطالعه بیشتر	۲۲۵
منابع	۲۲۹

پیشگفتار

ماجرا از نوشتن یک یادداشت در اوایل خرداد اسال (۱۳۹۳) پیرامون تیم ملی فوتبال ایران شروع شد. در اوج انتهاب رفتن به برزیل برای جام جهانی فوتبال و در حالیکه همه مطبوعات، رسانه‌ها و کل مملکت در تب و تاب بازی‌های جام جهانی بودند و اینکه ایران در آن بازی‌ها چه خواهد کرد، من در یکی از محله‌های مربوط به فوتبال یادداشتی نوشتم و گفته دوست دارم تیم ایران در همان بازی‌های اولیه شکست بخورد

۱- مقاله در ماهنامه فوتبال به تاریخ خرداد ۱۳۹۳ به چاپ رسیده است. متن آن مقاله چنین است: «خودم هم شرمند، همه هم‌وطنان دوست دار فوتبال و عاشق تیم ملی هستیم ولی اصلاً نمی‌توانم هیچ احساس خوشحالی و هیجانی از پیروزی تیم ملی فوتبال ایران در برزیل پیدا کنم. جالب است که در گذشته‌ها این گونه بود. خیلی خیلی سال‌ها قبل که نام «امپریالیسم آمریکا» هنوز «استکبار» شده بود و من و دوستانم تصور می‌کردیم که امپریالیسم خونخوار و قبیله‌نر از آن هم استعمار پلید بریتانیا مسبب همه بدبختی‌های بشریت و از جمله کشور خودمان ایران در گذشته و امروز می‌بودند، نگاهمان به برد و باخت در فوتبال و اساساً ورزش مثل نگاه مسئولین فعلی ایران بود. یک جنبه سیاسی پر رنگ در آن غالب بود. بر خلاف خیلی از مردمان کشورهای توسعه‌یافته، فوتبال برایمان صرفاً یک سرگرمی و تفریح نبود بلکه ابزاری بود برای بیان عواطف و احساسات سیاسی‌مان. یکی از بهترین تفویحاتمان در آن سال‌ها این بود که به همراه سایر بچه ایرانی‌ها هر وقت که تیم ملی انگلستان بازی داشت در اتاق بزرگ مخصوص تلویزیون دانشگاه برادفورد جمع می‌شدیم و برای تیمی که مقابل انگلستان بازی می‌کرد ابراز احساساتی می‌کردیم. مهم نبود که بازی میان انگلستان و کدام کشور بود. هر کشوری که بود ما آن کشور را تشویق می‌کردیم. به دلیل عشق و علاقه و اعتقادی که به روسیه و کشورهای اروپای شرقی داشتیم، به واسطه نقش این کشورها در مبارزه با امپریالیسم آمریکا و نظام جهانی ظالمانه سرمایه‌داری، اولویت اولمان برای کشورهای کمونیستی بود. آمریکایی‌ها در آن سال‌ها حرفی برای گفتن در فوتبال نداشتند اما هر بار که انگلستان با کشورهای کمونیستی بازی داشت، ما ردیف اول اتاق تلویزیون دانشگاه را پر می‌کردیم. الآن وقتی فکر می‌کنم می‌بینم که چقدر

انگلیسی‌ها نجیب و انسان بودند. تصورش را بکنید که مثلاً ایران در جام جهانی با یک کشور دیگری یک بازی حساس و جدی دارد و در یک مکان عمومی یا مثلاً در کوی دانشگاه یکسری افغانی جمع شده‌اند و برای تیم مقابل ما دارند ابراز احساسات می‌کنند.

یکی از کارهایمان این بود که هر وقت انگلستان گل می‌خورد همه‌مان بلند می‌شدیم و دست می‌دادیم و همدیگر را می‌بوسیدیم. تصورش را بکنید که ما گل خورده‌ایم و افغانی‌ها یا خیزند و همدیگر را بوسند. انگلیسی‌ها هیچ چیز نمی‌گفتند. فقط یک بار یکی از آنها از ما پرسید که ما کجایی هستیم و بعد هم خیلی محترمانه پرسید چرا آن قدر از آنها متنفریم؟ یک بار هم در المپیک برای طلای بسکتبال، روسیه و آمریکا مقابل هم قرار گرفتند. یاد می‌آید که در ثانیه آخر بازی، آمریکایی‌ها با یک گل جلو بودند اما داور درست در لحظه آخر گفت که ۵ ثانیه هنوز مانده و روس‌ها به نحو شگفت‌انگیزی در ثانیه آخر توانستند با یک پاس بلند که همه زمین را درنوردید، توپ را به درون حلقه پرتاب کنند و با اختلاف آن تک گل طلا را ببرند. فکر کنم ماها تا یک هفته‌ای از خوشحالی و شغف خواب نداشتیم. برای تیم‌های کوبا و کره شمالی هم که روح نداشتیم. هر برنامه‌ای که داشتیم رها می‌کردیم و می‌تستیم پای تلویزیون تا آن‌ها را تشویق کنیم و پیروزی نظام‌های دموکراتیک، مردمی و سوسیالیسم را بر سرمایه‌داری‌های فاسد که دستانشان تا مرفق به خون زحمتکش‌ان و مردمان بی‌گناه جهان سرم آغشته بود را جشن بگیریم و برای ملت‌های قهرمان و آزاده کوبا و کره شمالی ابراز احساسات نماییم. یاد می‌آید یک‌بار در جام جهانی، کره شمالی ایتالیا را زد و ما عروسی‌مان شده بود. یکی دیگر از قهرمانان و اسوه‌های ما در ورزش در آن سال‌ها آلمان شرقی کمونیستی بود. آلمان شرقی در مسابقات بین‌المللی و بالأخص در المپیک مدال‌های قهرمانی را درو می‌کرد. هر مدالی که آلمان شرقی به دست می‌آورد برای ما تیری بود در قلب امپریالیسم آمریکا و نظام سلطه. وقتی آلمان شرقی در جدول مدال‌ها کشورهایی همچون فرانسه، کانادا، ژاپن، آلمان غربی، انگلستان و استرالیا را پشت سر می‌گذاشت ما احساس غرور می‌کردیم از اینکه اردوگاه سوسیالیسم توانسته از کشورهای سلطه‌گر نظام سرمایه‌داری پیشی بگیرد.

خیلی سال‌ها گذشت و بعد از فروپاشی دیوار برلین بود که معلوم شد برندگان مدال المپیک آلمان شرقی از خردسالی تحت چه آموزش‌های وحشیانه و غیرانسانی قرار می‌گرفتند تا بتوانند برای نظام سوسیالیستی در عرصه‌های جهانی موفقیت کسب کنند. بسیاری از آنان در نتیجه آن رژیم سخت و سخت‌فیزیکی، روحی و روانی که در کودکی و نوجوانی در معرض آن قرار می‌گرفتند بعدها و در سنین بالاتر دچار انواع مشکلات و اختلالات عدیده روحی-روانی و جسمی؛ اما ما در دنیای سطحی، کوچک و ایدئولوژیک‌زده‌مان که آکنده از نفرت به آمریکا و غرب بود، چیزی از این‌ها نمی‌دانستیم و پیروزی افتخارآفرین قهرمانان آلمان شرقی را پیروزی سوسیالیسم و شکست سرمایه‌داری منحنی غرب می‌پنداشتیم. اینکه کره شمالی قهرمانان یا کوبای انقلابی یا آلمان شرقی ضد امپریالیسم در حقیقت زندان‌های بزرگی بیش نبودند، کمتر چیزی بود که به آن می‌اندیشیدیم. این‌ها را تبلیغات و شایعات مغرضانه صهیونیسم و بوق‌های سرمایه‌داری علیه سوسیالیسم و دیکراسی‌های واقعی و مردمی حاکم در این کشورها می‌دانستیم.

این‌ها که گفتم صفحانی از عکس‌های آلبوم زندگی سیاسی من در ۴۰ سال پیش است. در طی این ۴۰ سال سرم کم به سنگ نخورد. نمی‌دانم چرا و شاید هم این قیاس خیلی هم درست نباشد ولی یک جورهایی احساس می‌کنم آرزوی موفقیت ایران در برزیل برای من یادآور ورق زدن مجدد آن صفحات و نگاه کردن به

و از دور بازی‌های بعدی حذف شویم. آن یادداشت مثل نصابت یک جرعه به بشکه باروت بود و از زمین و زمان، دشنام و نفرین و ناله به سوی من سرازیر شد. بسیاری نوشتند که آن یادداشت را برای جلب توجه نوشته بودم؛ برخی مرا متهم به وطن‌فروشی و نداشتن غیرت و حمیت ملی کردند؛ برخی نوشتند که من اگر واقعاً هم چنان نظری داشتم، به احترام عواطف و احساسات سایر هم‌وطنانم که با شور و اشتیاق در

عکس‌های چهل سال پیشم است، منکر این نیستم که موفقیت‌مان در برزیل سبب شادمانی میلیون‌ها نفر از هم‌وطنانم می‌شود؛ اما کسی توهم جسمانم را بر روی این واقعیت هم بیندم که آن پیروزی از سوی دیگر ما را دچار تصورات و خیالات خام و نادرست در خصوص جایگاه واقعی و حقیقی‌مان از نظر پیشرفت و توسعه خواهد کرد. برای بسیاری از مردم دنیا یا کشورهای دیگر، پیروزی در زمین فوتبال، صرفاً پیروزی در زمین فوتبال است. آن‌ها به خیابان‌ها آمده و جشن می‌گیرند. ما هم همین کارها را خواهیم کرد اما این همه داستان نیست. یا درست‌تر گفته باشم، خوشحالی و سرور مردم بخشی از داستان پیروزی ما در جام جهانی است. بخش دیگر آن بهره‌برداری سیاسی و تبلیغاتی است که خیلی از مسئولان ما و ارگان‌های دولتی از آن پیروزی خواهند کرد. پیروزی در زمین فوتبال را مسئولان ما تبدیل به پیروزی سیاسی و ایدئولوژیک خواهند نمود. به زعم آن‌ها، آن پیروزی مبین درستی رویکرد و مواضع سیاسی و بین‌المللی ایران خواهد بود. این تفاوت ما با بسیاری از کشورهای دیگر است. برای بسیاری از کشورها، پیروزی در جام جهانی، پیروزی در جام جهانی و در زمین فوتبال است. اگر هند، ژاپن، نروژ، آرژانتین، آلمان، برزیل یا آمریکا در جام جهانی پیروز شوند، آن پیروزی صرفاً پیروزی در فوتبال است اما در ایران آن پیروزی بیش از آنکه پیروزی در فوتبال باشد، پیروزی سیاسی و ایدئولوژیک ایران محسوب خواهد شد.

تفاوت دیگری که باعث می‌شود تا من خیلی دلم نخواهد در جام جهانی پیروز شویم، رویکرد نژادپرستانه و شوتیزم ما ایرانیان است. در جوامع دیگر، پیروزی در فوتبال، پیروزی در فوتبال است و به معنای برتری نژادشان، قوم‌شان، ملیت‌شان، فرهنگ و تمدن‌شان، پرچم‌شان و مردم‌شان بر دیگران نیست؛ اما در ایران این‌گونه نیست. پیروزی در جام جهانی به سرعت و به صورت مستقیم و غیرمستقیم تبدیل به بلندگویی می‌شود برای ستایش، عظمت و تبریک به مردم شجاع ایران، مردم قهرمان ایران، ملت و مردم نجیب ایران، مردم آزاده و با فرهنگ غنی و تمدن چند هزارساله ایران، پرچم مقدس ایران و ادبیاتی از این دست. بدون پیروزی در برزیل هم بسیاری از مسئولین و صدواوسما علی‌الادوام و شبانه‌روز دارند در شبیور بزرگ نمودن و برتری دادن ایرانیان به دیگران می‌دند. حالا اگر در جام جهانی هم چهار ناهیم را ببریم که دیگه واویلا می‌شود. یقین پیدا می‌کنیم که واقعاً هم از همه سریم.

من نه به آن رویکردهای نژادپرستانه و تعصبات خود بزرگ بینی از ایران و ایرانیان اعتقادی دارم و نه بهره‌برداری سیاسی و ایدئولوژیک را به واسطه پیروزی تیم ملی فوتبال ایران خیلی کار درستی می‌دانم؛ و بالاخره نگران آن هستم که پیروزی در جام جهانی باعث شود که فراموش کنیم که از نظر رشد و توسعه واقعی در کجا قرار داریم. به خاطر همه این‌ها ترجیح می‌دهم در همان یکی دو بازی اول، تکلیف‌مان روشن شود و برویم دنبال کار و زندگی واقعی‌مان.

انتظار برد تیم ملی ایران بودند و بسیاری دعا و نذر و نیاز راهی «بچه‌ها» (اعضاء تیم ملی ایران) به برزیل کرده بودند، نمی‌بایستی آنقدر خونسرد و بی‌رحمانه می‌نوشتیم که «کاشکی تیم ایران ببازد». در آن میانه رسانه‌ها و محافل اصولگرا عشق می‌کردند وقتی می‌دیدند که چگونه مردم بالاخص جوانان به من دشنام می‌دهند. البته در همان یادداشت نوشته بودم که من نه سادیسیم دارم و نه از رنج دادن هموطنانم لذت می‌برم. از مردم ایران هم به خاطر نوشتن آن یادداشت عذرخواهی کرده بودم و در عین حال هم نوشته بودم که علت داشتن آن آرزو به واسطه آن بود که معتقدم «ایرانیان نژادپرست» هستند و پیروزی در فوتبال به آن عواطف و احساسات نژادپرستانه دامن می‌زند. آن استدلال در حقیقت مثل ریختن نمک بر روی زخم شد و باعث شد تا افزون بر ناسزاهای قبلی یکسری ناسزاهای هم بواسطه نژاد پرست خواندن ایرانیان بسمتم برده بیافتد.

اما این همه ماجرای فوتبال و نژادپرستی ما ایرانیان نبود. درصد خیلی اندکی از ایرانیان با من همراهی کردند و گفتند که درست می‌گویم و ما ایرانیان نژاد پرستیم. اما در مقابل درصد خیلی بیشتری که عمدتاً به نظر می‌رسید از قومیت‌ها و اقلیت‌های کشورمان بودند، اتفاقاً سخنم را تایید و تصدیق کردند و گفتند که آری درست می‌گویم و آنان نگاه نژادپرستانه و شوونیستی ایرانیان را نسبت به قومیت خودشان تایید می‌کنند. در عین حال یک گروه سومی هم پیدا شدند و گفتند که طرح این موضوعات درست نیست، چرا که به منازعات و اختلافات قومی دامن می‌زند. به عبارت دیگر، این گروه سوم منکر وجود اختلافات قومیتی نیستند، اما معتقدند که طرح این موضوع در جامعه، شکاف‌ها و اختلافات را بیشتر می‌کند و بهتر است که اساساً در مورد مسائل قومیتی و نژادی صحبتی نشود.

بگذارید قبل از هر نکته دیگر به این مسئله پردازیم که آیا این نظر درست است که در خصوص ناهنجاری‌های اجتماعی، از جمله مسائل نژادی و قومی، بهتر است که صحبتی نشود چون هرگونه مطرح نمودن این مسائل باعث ریختن قبح آن می‌شود و به اصطلاح «پرده دری» می‌شود و بدتر می‌شود؟ در پاسخ می‌بایستی گفت که خیر این

نظر درست نیست. عدم طرح مسائل اجتماعی و پنهان ساختن آنها، نه باعث از بین رفتنشان می‌شود و نه حتی باعث می‌شود که ابعاد آن کاهش پیدا کند. بلکه حتی می‌توان گفت که چون هیچ تلاشی در جهت اصلاح آن صورت نمی‌گیرد، ابعاد آن افزایش هم پیدا خواهد کرد و بمرور زمان مزمن‌تر و پیچیده‌تر می‌شود. در عمل هم دقیقاً اینگونه بوده. نپرداختن به مسائل قومیتی و نژادپرستی فارس‌ها و احساس برتری قومیتی در میان آنان نسبت به سایر اقوام در داخل کشور و نسبت به ملیت‌های دیگر از جمله اعراب و افغانی‌ها در خارج از کشور، نه تنها باعث نشده تا ابعاد این معضلات اجتماعی کاهش پیدا کند، بلکه به مرور زمان بیشتر هم شده است. برخی از ما فکر می‌کنیم که با نپرداختن به این موضوعات، و یا مدام در صدا و سیما شعار اتحاد و استحکام ملی دادن و تکرار اینکه ترک، کرد، عرب، بلوچ، شیعه و سنی همه با هم برادریم و همه مان روح‌هایی هستیم در یک بدن، این مسائل و معضلات بخار می‌شوند و به هوا می‌روند.

در اتحاد جماهیر شوروی، بیش از هفتاد سال نظام کمونیستی حاکم بر آن کشور، شبانه روز شعار می‌داد که «در پرتو سوسیالیسم و برادری و برابری میان خلق‌های زحمتکش و انقلابی کشور شوروا (یعنی اتحاد جماهیر شوروی)، همه اقوام و ملیت‌ها با هم در همکاری و مودت بسر می‌برند و هیچ اختلاف قومی، ملیتی، دینی و نژادی میان خلق‌های اتحاد شوروی نیست. علیرغم آنکه امپریالیسم و ایادی آن (یعنی آمریکا، انگلستان و نظام سرمایه‌داری) منظمآ تلاش می‌کنند تا آتش اختلافات قومیتی و ملیتی را میان خلق‌های اتحاد جماهیر شوروی روشن کنند و برادرکشی به راه ببندازند. اما اتحاد و انسجام زحمتکشان قفقازی، ترک، تاجیک، ارمنی، آذری، قرقیز، اروپایی و... مشت محکمی بر دهان امپریالیسم کوبانده و خلق‌های قهرمان، زحمتکش و بزرگ کشور سوسیالیستی شوروی در اتحاد و انسجام کامل بسر می‌برند...» و این دست تبلیغات، شبانه‌روز از رسانه‌ها و زبان رهبران حزب کمونیست شوروی جاری بود. حسب ظاهر هم هیچ اختلافی وجود نداشت. اما به مجرد آنکه سیستم اختناق و بگیر و ببند حزب کمونیست جمع شد و نظام کمونیستی بعد از هفتاد سال سقوط کرد، اتحاد

شوروی تکه پاره شد به یک دو چین کشور و ملت مستقل که برخی از آنها همچنان پس از قریب به دو دهه در آتش اختلافات قومی بسر می‌برند (زمانه با آذری‌ها، آبخازی‌ها یا گرجی‌ها، چین‌ها با غیرچین‌ها، اکراینی‌ها با روس‌تبارها، تاجیک‌ها با ترکمن‌ها و...) هفتاد سال حاکمیت متمرکز، نیرومند، سوسیالیستی و ضد امپریالیستی مسکو، نه تنها آتش اختلافات قومیتی و ملیتی را خاموش نکرده بود، نه تنها ابعاد آن اختلافات را کاهش نداده بود، بلکه در طی آن هفتاد سال، آن اختلافات در زیر خاکستر پنهان مانده بودند و به مجرد آنکه حکومت مرکزی تضعیف شد، آن اختلافات از زیر خاکستر فوران نمود در دوران حاکمیت صدام بر عراق هم ایضا اینگونه بود. حکومت مرکزی مقتدر و پلیسی - امنیتی رژیم صدام همه صداها را در سینه حبس کرده بود و همه اعتراضات در زیر خاکستر پنهان شده بودند.

بمجرد آنکه ماشین هولناک امنیتی رژیم صدام سقوط کرد، کردها در شمال، سنی‌ها در غرب و شیعیان در جنوب و شرق برخاستند و آتش اختلافات قومیتی همچنان یک دهه بعد از سقوط صدام، عراق را در خود فرو برده است. در حالی که در جوامع دمکراتیک نه مشکلات و مسائل قومیتی را انکار می‌کنند و نه سعی می‌کنند آنها را پنهان سازند و نه با تبلیغات پوک و توخالی در مورد برادری و برابری و اینکه همه‌مان یکی هستیم و از این قبیل مطالب سطحی و بی‌محتوی، خودشان را گول می‌زنند و آتش را در زیر خاکستر پنهان می‌کنند. در اینگونه موارد به تجزیه و تحلیل می‌پردازند، مخالفین و موافقین پیرامون موضوع اظهار نظر می‌کنند و نهایتاً هم موضوع حق تعیین سرنوشت به رای عمومی گذارده می‌شود. همچنانکه در مهرماه امسال (۱۳۹۳) در اسکاتلند شاهدش بودیم. بنابراین اینکه فکر کنیم با صحبت نکردن و مطرح نکردن موضوع قومیت، این موضوع دچار مرور زمان شده و فراموش می‌شود، تصور و خیال خامی بیش نیست. همچنانکه ظرف یک قرن گذشته، هر بار که در ساختار دولت مرکزی اندکی سستی و رخوت پدید آمده، بلافاصله نیروهای گریز از مرکز در مناطق کردنشین و غیره به جنب و جوش درآمده‌اند. مرادم از طرح این موضوع آن است که ممکن است برخی از خوانندگان تصور کنند یا مدعی شوند که ما اساساً در ایران مسئله

نژادی و قومیتی نداریم. می‌خواهم بگویم که اینگونه نیست و مسائل قومیتی را نه از چشم اکثریت بلکه از نگاه اقلیت می‌بایستی دید. من معتقدم که نگاه من فارس در تهران نسبت به کردها بسیار همدلانه و برادرانه بوده، اما سؤال درست آن است که آیا کردها هم همین احساس را در مهاباد یا سنندج نسبت به عملکرد و رفتار تهران دارند؟ من در تهران معتقدم که من هیچ تبعیض و تعصبی نسبت به ترک‌ها یا ترکمن‌ها، بلوچ‌ها یا عربها ندارم و به کار نبرده‌ام، اما آیا ترک‌ها و کردها و سایر اقلیت‌های قومی هم همین احساس را دارند که مورد تبعیض و تمایز قرار نگرفته‌اند؟ آیا افغانی‌هایی که در ایران زندگی می‌کنند هم این احساس را دارند که در ایران مورد تبعیض و نگاه نژادپرستانه ایرانیان قرار نگرفته‌اند؟

اما حرف اساسی من اصلاً در خصوص موضوع قومیت‌ها نیست. حرفم چیز دیگری است. من معتقدم که ما ایرانی‌ها یک «احساس عمیق برتر بودن از دیگران» داریم. صد البته که ما این «حس برتر بودن از دیگران» را به صورت مستقیم مطرح نمی‌کنیم. چون با بسیاری از باورهای اعتقادی دیگرمان از جمله با باورهای دینی مان در تضاد و تقابل قرار می‌گیرد. اما در عمل و به اشکال دیگر این «احساس برتر بودن از دیگران» را نشان می‌دهیم. من معتقدم که این احساس «نخود را برتر از دیگران تصور کردن» در ما ایرانیان، احساس نادرست و خطایی است. لذا با هر عامل و مستمسکی که باعث تقویت این احساس شود مخالفم. از جمله برد و باخت در ورزش و بالاخص در بازی فوتبال. در کنار احساس نژادپرستی، بسیاری از ما ایرانیان یک حس غریب دیگری هم داریم که من اسم آنرا گذاشته‌ام «احساس مهم بودن کشور ایران».

شاید به کار بردن صفت «نژاد پرستی» برای خصوصیتی که مورد نظر من است خیلی دقیق و درست نباشد. آنچه که بیشتر مقصود من است، یک نوع احساس «مهم بودن» و اینکه ایرانیان و کشورشان هم از مردمان دیگران و هم از کشورهای دیگر خیلی مهم‌تر می‌باشند. این خلقت خاص ما ایرانی‌ها که هم خودمان و هم کشورمان را خیلی برجسته‌تر از دیگران تصور می‌کنیم هم نوعی نژاد پرستی است هم در عین حال با نژاد پرستی مصطلح تفاوت‌هایی دارد. «نژاد پرستی» کم و بیش مفهوم روشنی دارد.

بسیاری از آلمانی‌ها در دوران حاکمیت نازی‌ها نژادپرست بودند. یعنی نژاد آلمانی را بالاتر از نژادهای دیگر می‌دانستند. سفیدپوستان اروپایی تبار آفریقای جنوبی، نژاد خود را برتر از سیاهپوستان آفریقایی می‌دانستند. ایضاً بسیاری از سفیدپوستان آمریکایی بالاخص در نیمه اول قرن بیستم، در میان بسیاری از ما ایرانیان همانطور که اشاره داشتیم رگه‌هایی از نژادپرستی وجود دارد.

اما به موازات نژادپرستی، ما یک ویژگی دیگر هم داریم. احساس اینکه سرزمین و کشور ایران بسیار کشور و سرزمین با اهمیتی است. این احساس لزوماً نژادپرستانه نیست. سفیدپوستان آفریقای جنوبی، نژاد خودشان را برتر می‌دانستند، اما لزوماً کشور آفریقای جنوبی را کشور مهمی نمی‌پنداشتند. سفیدپوستان نژادپرست آمریکایی، خود را برتر از سیاهپوستان آمریکایی می‌پنداشتند، اما این اعتقاد را نداشتند که آمریکا کشور بسیار مهمی است. ایضاً نژادپرستان فرانسوی، آلمانی یا انگلیسی از خارجی‌ها و مهاجرین، رنگین پوستان، مسلمانان و یهودی‌ها خود را برتر می‌دانند و معتقدند که خارجی‌ها کشورشان را آلوده کرده‌اند. کم و بیش مشابه نگاه و احساسی که خیلی از ما ایرانی‌ها نسبت به افغانی‌ها داریم. اما نکته مهم این است که نژادپرستان اروپایی این باور را ندارند که کشور انگلستان یا فرانسه، کشورهای بسیار مهمی هستند. آنان صرفاً نژاد سفیدپوست خودشان را برتر از خارجی‌ها یا یهودی‌ها می‌دانند. ایضاً جوانان نژادپرست روس که به مسلمانان خارجی قفقازی حمله کرده و آنها را با چاقو می‌زنند. نمی‌خواهند که خارجی‌ها در کشورشان زندگی کنند و همان نگاه نژادپرستان فرانسوی. آلمانی یا هلندی را به خارجی‌ها دارند.

آنها هم لزوماً این باور را ندارند که کشورشان یعنی روسیه کشور با اهمیتی است. اما در مورد ایرانیان مسئله فرق می‌کند. جدای از آنکه شماری از ایرانیان نژادپرست هستند و نژاد ایرانی یا فارس را برتر از دیگران می‌دانند، در عین حال خیلی از ایرانی‌ها معتقدند که ایران کشور بسیار مهمی است. همه ما بارها و بارها این تجربه را مشاهده کرده‌ایم که اگر یک روزنامه‌نگار، نویسنده، سیاستمدار یا صاحب‌نظر غربی فی‌المثل بگوید که «ایران مهم‌ترین کشور منطقه است» یا «غربی‌ها برای ثبات و امنیت منطقه نیاز

به همکاری با ایران دارند» یا «بدون همکاری و همراهی ایران امکان ثبات و امنیت در منطقه وجود ندارد» و گزاره‌هایی از این دست، بلافاصله رسانه‌های رسمی ما این‌ها را تابلو می‌کنند. در حالی که اگر همه دنیا جمع شوند و بگویند که انگلستان کشور مهمی است؛ یا بدون همکاری هند، هیچ اقدامی در شبه قاره ممکن نیست، نه انگلیسی‌ها و نه هندی‌ها، نه خیلی از این گزاره‌ها به هیجان می‌آیند و نه برای‌شان اهمیتی پیدا می‌کند و نه آن‌ها را در صدر اخبار رسانه‌هایشان می‌آورند. اما اگر مشاور معاون سرپرست برزن منطقه ۵ بورکینافاسو بگوید که ایران کشور مهمی است، ما بلافاصله آن را تابلو می‌کنیم. سوال اساسی آن است که چرا ما به چنین احساسی نیاز داریم که دیگران ما را تایید کنند و دیگران مجد و عظمت و بزرگی ما را بستانند؟ چرا منت‌های دیگر برایشان اهمیتی ندارد که دیگران آن‌ها را بستانند و یا در مقابل مجد و عظمت و بزرگی کشورشان سر تعظیم فرود آورند؟ من از هیچ فرانسوی، دانمارکی یا کره‌ای تا به حال نشنیده‌ام و نخورده‌ام که بگویند فرانسه، دانمارک یا کره کشور بسیار استراتژیکی در منطقه است؛ کره دروازه ورود به غرب یا شرق است؛ فرانسه مرکز ثقل اروپا می‌باشد؛ دانمارک کشوری است که از نظر ژئوپلیتیک منطقه اروپا و جهان از یک موقعیت بسیار با اهمیتی برخوردار است و... گزاره‌هایی از این دست. اما هفته‌ای نیست که یکی از صاحب‌نظران و کارشناسان دولتی یا مقامات کشوری نگوید که ایران از نظر «ژئواستراتژیک»، «ژئوپلیتیک» یا «موقعیت استراتژیک» مهم‌ترین کشور منطقه مهم خلیج فارس است؛ «ایران پل ارتباطی شمال به جنوب و غرب به شرق است»؛ «ایران دروازه آسیاست»، «بدون حضور ایران هیچ مشکل و مسئله‌ای در خاورمیانه حل نمی‌شود» و

من هیچ وقت از رهبران آلمان، هند، ژاپن یا آرژانتین نشنیده‌ام گفته باشند «این یا آن کشورها خواهان دوستی یا گسترش روابط با کشور ما هستند». اما در هر هفته ما چندین بار از مسئولین وزارت خارجه‌مان می‌شنویم که «این یا آن کشور، این کشورها یا آن کشورها خواهان دوستی و ارتباط نزدیکتر با ایران شده‌اند». آمد و شد مقامات و مسئولین یک کشور به کشوری دیگر از جمله بدیهیات دیپلماسی می‌باشد. اما این امر

بدیهی برای بسیاری از مسئولین، مقامات و صاحب‌نظران دولتی ما صرفاً یک امر بدیهی عادی نیست، بلکه باز حکایت از «اهمیت جایگاه استراتژیک ایران» می‌کند. یقیناً اتفاق افتاده که وزیر خارجه دوکشور، مثلاً سیرالئون و برمه، از قضا با هم به ایران آمده‌اند. فردایش روزنامه‌های رسمی تیترو می‌زنند که «ایران کریدور پسا مرکز ثقل دیپلوماسی منطقه».

من اسم این بدیده را گذاشته‌ام «خود بزرگ بینی ملی». همانطور که پیشتر اشاره داشتم معتقدم لزوماً ذیل نژادپرستی نمی‌آید اما شاید با آن یک جورهایی هم‌سنگ باشد. جدای از «خود بزرگ بینی ملی» شاید بتوان نام‌های دیگری هم بر آن نهاد. از جمله «اشتیاق شدید به دیده شدن»: «نیاز به با اهمیت و بزرگ تلقی شدن»: «تمایل شدید به مطرح بودن» و احساساتی از این دست. به عنوان مثال هرگز دقت کرده‌اید که مسئولین ما چقدر اصرار دارند که این یا آن بناء کشور جزء میراث فرهنگی جهانی محسوب شود. شاید برخی از خوانندگان ایراد بگیرند که این «اشتیاق» برای ثبت آثار و ابنیه فرهنگی کشور که فی‌نفسه میل و اشتیاق خوبی است. البته این طور است. اما من معتقدم که این اصراری که ما ایرانی‌ها برای ثبت آثار تاریخی‌مان در عرصه جهانی از طریق یونسکو داریم. بیشتر متأثر از ارضاء آن احساس «خود بزرگ بینی ملی» است تا احساس وظیفه و تکلیف در قبال حفظ و حراست از آثار و ابنیه تاریخی‌مان. چون از بابت احساس وظیفه در قبال حفظ و حراست از آثار و تاریخ گذشته‌مان کارنامه ما از غم انگیز بودن گذشته به یک «فاجعه ملی - تاریخی» تبدیل شده است. راه دوری نرویم ما در همین پایتخت کشورمان حتی عرضه نداشته‌ایم ساختمان و محل زندگی یکی از گذشتگانمان را حفظ و حراست نماییم. بناهای تاریخی تهران بواسطه بی‌لیاقتی و بی‌توجهی ما به تاریخ و گذشته‌مان از بین رفته‌اند.

در لندن، رم یا پاریس ساختمان‌های فراوانی هستند که چون محل زندگی مفاخر و شخصیت‌های تاریخی‌شان بوده حفظ شده‌اند. بر سر در یک ساختمان قدیمی در خیابانی در لندن یا منچستر نوشته شده که این منزل فلان شاعر، نویسنده، دانشمند، شخصیت سیاسی، متفکر یا هنرمند بوده است. ممکن است ساختمان مال ۲۰۰ سال و

حتی قدیمی‌تر باشد، اما آن را همانطور حفظ کرده‌اند. ما چند نمونه از این ساختمان‌ها در تمام تهران را حفظ و حراست کرده‌ایم؟ بالاخره ما هم یک سری مفاخر و شخصیت‌های تاریخی داشته‌ایم که در همین تهران خودمان زندگی می‌کرده‌اند. منزل مسکونی آنان الان کجاست؟ منزل پروین اعتصامی، ستارخان، شیخ فضل‌الله نوری، آسید محمد طباطبایی رهبر مشروطه، محمدعلی فروغی، فروغ فرخ زاد، سیمین بهبهانی، احمد قوام‌السلطنه، دکتر مصدق، بیت‌الله کاشانی، جلال آل‌احمد، غلامرضا تختی و... یک دو حین چهره و شخصیت تاریخی که ظرف یکصد سال گذشته (و نه حتی عقب‌تر) در همین تهران زندگی می‌کرده‌اند الان کجاست؟ آیا ما غرضه داشته‌ایم که حتی یکی از آنها را مثل فرانسوی‌ها، ایتالیایی‌ها یا انگلیسی‌ها حفظ کنیم و به نسل جدید بگوییم که آسید محمد طباطبایی مجتهد بزرگ پایتخت و رهبر مشروطه، یکصد سال پیش در این خانه در تهران زندگی می‌کرده؟ مسئولینی و مردمانی که در قبال حفظ و حراست از گذشته‌شان نه کوچکترین احساس مسئولیتی دارند، نه کمترین همتی بخرج می‌دهند و نه اساساً هیچ میل و رغبتی در وجودشان است، چگونه می‌توان اصرارشان را برای اینکه این ساختمان یا آن مسجد، این حمام یا آن سقاخانه در فهرست آثار تاریخی جهانی یونسکو ثبت شود را باور کرد؟ آیا روسای میراث فرهنگی ما واقعاً درد حفظ و حراست از آثار فرهنگی و تاریخی‌مان را داشته‌اند یا مشکل همان ارضاء حسن «مطرح بودن» و «خود بزرگ بینی ملی» است. من چگونه می‌توانم حرص و جوش خوردن مقامات مسئول کشورم را باور کنم که چرا «بازی چوگان» را که تعلق به ایرانیان داشته، جمهوری آذربایجان ثبت آثار ملی یونسکو خودش کرده، یا چرا ترکیه مولوی را ثبت آثار ملی خودش کرده، وقتی می‌بینم آثار و بینه تاریخی خودمان را مثل آب خوردن یا بولدوزر صاف می‌کنیم که به جای آن برج، پاساژ و ساختمان‌های جدید بسازیم. چندین خانه قدیمی تاریخی اطراف حرم شاهچراغ شیراز در همین همراه امسال (۱۳۹۳) با خاک یکسان شدند. چگونه می‌شود ادعای ناراحتی ایرانیان از اینکه چرا تاجیک‌ها، رودکی را از آن خودشان کرده‌اند یا ترک‌های آذربایجان، چوگان را به

نام خودشان به ثبت رسانیده‌اند را باور کرد وقتی هر ماه یک بناء و ساختمان قدیمی دیگر را خودمان از بین می‌بریم؟

نه، هر چه بیشتر فکر می‌کنم بیشتر مطمئن می‌شوم که مسئله یا گیر، همان «احساس خود بزرگ بینی ملی» است و نه دلسوزی و احساس تکلیف و تعهد برای حفظ و حراست از گذشته و تاریخ‌مان. این «حس خود بزرگ بینی» را به شکل دیگری هم می‌توان در میان ما ایرانیان مشاهده نمود. حس «برتری جویی نظامی»: اینکه دیگران از ما حساب ببرند و بترسند، ما همواره دوست داریم به اشکال مختلف توان نظامی‌مان را به رخ دیگران بکشیم، این «به رخ کشیدن»، هم به صورت مستقیم است و هم غیرمستقیم صورت می‌گیرد غیرمستقیم آن را به صورت علنی‌تر می‌توان مشاهده نمود. تقریباً هر هفته خبری از یکی از پیشرفت‌ها و اختراعات نظامی ما اعلام می‌شود. معمولاً هم تسلیحات و جنگ‌افزارهای جدید که تولید کرده‌ایم از مشابه و یا معادل خارجی آن خیلی پیشرفته‌تر و تکامل‌یافته‌تر هست. باز تا آنجا که می‌دانم کمتر کشور دیگری است که علی‌الدوام اعلام نماید که موشک، پهباد، توپ، تانک، تفنگ، زیردریایی و زرهپوش جدید و پیشرفته ساخته است. شکل دیگری که این میل به «خود بزرگ بینی ملی» را تلاش می‌کنیم برآورده نماییم، تهدید دیگران است که اگر به ما نگاه چپ نمایند، ما چگونه آنها را پودر خواهیم کرد. یکی پس از دیگری مسئولین ما اعلام می‌کنند که «ما قصد تجاوز به خاک هیچ کشوری نداریم، اما اگر کسی جرئت کند و بخواهد به ما چپ نگاه کند، قیمة و قورمه‌اش خواهیم نمود». شروع به تجاوزگر است، اما تمام آن با ما خواهد بود: «اگر کشوری خیال تجاوز به ایران را به خود راه دهد، ما آن را از روی نقشه محو می‌کنیم» و گزاره‌هایی از این نوع که باز فکر می‌کنم هر هفته دست کم یکی از مسئولین ما چنین مطالبی را ذکر می‌کند.

شاید برخی از خوانندگان بگویند که به رخ کشیدن توان نظامی، واکنش طبیعی در قبال تهدیدات نظامی دیگران و «همه گزینه‌ها بر روی میز است» می‌باشد. اما واقعیت آن است که این استدلال یک توجیه بیشتر نیست. اولاً قبل از بحران هسته‌ای و مسئله «بر روی میز بودن همه گزینه‌ها» ما همین رفتارها را داشتیم. ثانیاً - که مهم‌تر است -

قبل از انقلاب هم عین همین رفتار وجود داشت. رژیم حاکم بر ایران به نحو سرسام‌آوری در مسیر نظامی‌گری و تقویت بنیه نظامی ایران گام برمی‌داشت و بخش قابل توجه‌ای از درآمد ملی کشور که علی‌القاعده می‌بایستی در جهت آموزش و پرورش، بهداشت و درمان، توسعه صنعت، کشاورزی، حمل و نقل و امور زیربنایی کشور هزینه می‌شد، به پای فرصت خرید تسلیحات سوپر پیشرفته و رشد و گسترش سرسام‌آور بنیه نظامی کشور ریخته می‌شد. به فرض که الان هم بگوییم دشمن داریم و مورد تهدید هستیم (که واقعاً نیستیم و همان احساس خود بزرگ بینی است)، در زمان رژیم شاه قبل از انقلاب که آمریکا و اروپا متحد ایران بودند و با اتحاد شوروی و چین و سایر قدرت‌ها هم روابطمان حسنه بود، مورد تهدید کدام کشور و قدرت بودیم که رژیم ایران از نظر نظامی ژاندارم منطقه شده بود و گفته می‌شد که از نظر سخت افزار (موشک و هواپیماهای جنگنده، تانک، ناو و...) قدرت پنجم در دنیا می‌باشم؟ به نظر می‌رسد که وجود دشمن بری رژیم شاه، متمسک و بهانه‌ای بود برای ارضای احساس برتری جوئی نظامی و اینکه رژیمش را بالاترین و قدرتمندترین قدرت نظامی منطقه ساخته بود. بر خلاف آنچه بعد از انقلاب گفته می‌شود که "غربی‌ها ایران را ژاندارم منطقه کرده بودند"، این همان تمایل "خود بزرگ بینی ملی" و "خود را بالاتر و برتر از دیگران دانستن" در میان ما ایرانیان است که باعث شده بود تا شاه، ایران را بزرگ‌ترین قدرت نظامی منطقه نماید و همه از ایران حساب ببرند.

به بیان دیگر مسئله فقط نژادپرستی نیست. برخی ملیت‌ها و اقوام دیگر هم نژادپرست هستند و نژاد خود را برتر و بالاتر از دیگران می‌پندارند. همچنان که ما ایرانی‌ها، نژاد ایرانی را یک سر و گردن بالاتر از نژادها و ملیت‌های دیگر می‌دانیم. افزون بر نژادپرستی، ما متأسفانه گرفتار باورهای دیگری هم هستیم. «خود را از دیگران برتر، برجسته‌تر و بالاتر دیدن»، «غرور ملی بیش از حد» و اینکه ایرانی‌ها اساساً واجد بهترین صفات و خصلت‌های اجتماعی، اخلاقی و حتی مذهبی هستند. شما فقط یک هفته یا ده روز رصد کنید ببینید که رادیو و تلویزیون ما چقدر قربان صدمه مردم می‌رود، چقدر از فضائل اخلاقی، از رشادت، شجاعت، شهامت، خوبی، نجابت و سایر

فضیلت‌های ایرانیان می‌گوید؛ چقدر از استعداد و نبوغ ایرانیان می‌گوید؛ چقدر از فرهنگ، تاریخ و تمدن بزرگ ایران و ایرانیان می‌گوید؛ چقدر خدمت کردن به این مردم بزرگوار، به این مردم مومن، صبور، یکتا پرست، مسلمان، آزاده و... را باعث افتخار و سربلندی می‌داند و موارد مشابه این چنینی. آن وقت یک هفته یا ده روز هم، رادیو تلویزیون هند، نروژ، آلمان، برزیل و انگلستان را رصد کنید و ببینید حتی یک مورد از این قربان صدقه‌های الکی و مزورانه، یک مورد از این دسته گل‌ها و تاج گل‌های قلابی که رادیو و تلویزیون ما نثار ایرانیان و فرهنگ و تاریخ و تمدن‌شان می‌کند را نثار مردم هند یا نروژ یا انگلستان نمی‌نمایند. کافایت که یک مخاطب ایرانی فقط ده درصد مطالب نژادپرستانه و «خود بزرگ بینی‌های ملی» صدا و سیما، جمهوری اسلامی ایران را باور کند، در آن صورت اعراب، افغانی‌ها و ترک‌ها که جای خود دارند، نژاد ایرانی را صد پله از ژپنی‌ها، رویایی‌ها و آمریکایی‌ها هم بالاتر می‌بندارد، در حالیکه میزان فساد و تباهی، سرقت، کلاهبرداری، جنایت، اعتیاد، فحشا و سایر ناهنجاری‌های اجتماعی اگر در میان ما ایرانیان از خیلی از اقوام و ملل دیگر بیشتر نباشد، یقیناً کمتر هم نیست.

پیروزی در زمین فوتبال یا بر روی تشک کشتی سبب می‌شود که ما نه تنها فراموش کنیم «که هستیم» و «کجا هستیم»، بلکه بواسطه آن عقبه «نژادپرستانه»، «احساس خود بزرگ بینی ملی»، «خود را یک سر و گردن از دیگران برجسته و بالاتر پنداشتن» احساس غرور کاذب ما ایرانیان یک جان تازه‌ای می‌گیرد.

حکایت پیروزی‌های ورزشی برای ما ایرانیان حکایت مصرف مواد مخدر یا الکل برای انسان‌هایی است که برای ساعتی ترجیح می‌دهند به واقعیت‌های تلخ زندگی‌شان فکر نکنند و برای ساعتی همه ناراحتی‌ها و پریشانی‌هایشان را فراموش کنند. به علاوه پیروزی در فوتبال در عرصه بین‌المللی باعث تقویت همه آن احساسات خطا و معیوب در مورد نژاد و فرهنگ و تمدن و تاریخ ایرانی می‌شود. پیروزی در زمین فوتبال باعث می‌شود تا ما واقعاً باورمان شود که از دیگران برتر و بالاتر هستیم.

بعد از نگارش یادداشت «دوست ندارم ایران در جام جهانی برنده شود»، سیل فحش و ناسزا به سمت روانه شد. در همان زمان که آن سیل دشنام به طرفم سرازیر شده بود، بازی با آرژانتین اتفاق افتاد. پس از پایان بازی مردم به شادی و سرور پرداختند که بسیار هم خوب بود. در همان اثناء تلویزیون یک آهنگ یا سرودی را که از قبل آماده کرده بودند که در صورت پیروزی تیم ملی فوتبال ایران پخش کنند را پخش کرد. من اگر درهائی تردید داشتم که آیا دست کم برخی از مسئولین جمهوری اسلامی ایران آگاهانه تلاش می کنند تا از فوتبال به منظور تبلیغ، ترویج، گسترش و دامن زدن به نژادپرستی ایرانیان و تقویت این احساس که ایرانیان خود را برتر از دیگران تصور کنند، با شنیدن آن آهنگ، واقعاً برآیم دشوار شد که بگویم همچنان در تردید بسر می برم. در آن آهنگ تلاش می شود که در قالب چهره های اسطوره ای و اساطیری، عواطف و احساسات ناسیونالیستی و نژادی ایرانی و ایرانیان تحریک و برجسته شود. از رستم داستان شاهنامه، آرش کمانگیر، پوریای ولی، کورش کبیر، فردوسی و شاهنامه، علی بن ابی طالب (ع) و... یاد می شد. به همراه به اهتزاز در آوردن پرچم ایران و سایر تلاش ها به منظور تقویت عواطف و احساسات ناسیونالیستی. آیا کشورهای دیگر هم مثل ما رفتار می کنند؟ مثلاً اگر انگلستان در یک بازی تورنمنت بین المللی، تیم مقابل را شکست دهد آیا BBC یک آهنگ یا سرود ملی پخش می کند که در آن ریچارد شیردل، ویلستون چرچیل، رابین هود، پیروزی در جنگ های صلیبی و جنگ جهانی اول و دوم، اسحاق نیوتن، ویلیام شکسپیر و... به نمایش گزارده شوند؟

پخش آهنگ ها و سرودهای حماسی به کنار، اقدام دیگر یا درست تر گفته باشیم. سوء استفاده دیگری که از ورزش می شود، تقدس و بزرگداشت پرچم ایران است. در سریال پربیننده «پایتخت»، وقتی قهرمان سریال (نقی معمولی) در یک رقابت بین المللی پیروز می شود، نخستین اقدامی که انجام می دهد، سجده کردن بر پرچم ایران است. آیا کشورهای دیگر هم وقتی مدال طلا می برند بر روی پرچم کشورشان سجده یا تعظیم می کنند؟

به سختی می‌توان حمل بر صحت نموده و گفت که دست‌کم، شماری از مسئولین در ایران تماماً در تلاش نیستند تا از ورزش بالاخص فوتبال بهره‌برداری نموده و بر طبل نژادپرستی و خود بزرگ‌بینی ایرانیان نمی‌کوبند. من میان سوءاستفاده از ورزش فوتبال در جهت تقویت روحیه منحوس نژادپرستی و خود بزرگ‌بینی ایرانیان از یک سو و پیروز نشدن (و در نتیجه جلوگیری از این سوءاستفاده) از سوی دیگر، یقیناً دومی را برمی‌گزینم.

کتابی که پیش روی دارید در حقیقت نشان می‌دهد که این فقط ما ایرانی‌ها نبوده‌ایم و نیستیم که ورزش و بالاخص فوتبال برایمان فقط ورزش و فقط فوتبال نبوده، بلکه از طریق فوتبال سعی کرده‌ایم در شیپور عواطف و احساسات ناسیونالیستی و متأسفانه در بسیاری از موارد نژادپرستانه بدمیم. برخی جوامع دیگر از جمله اروپایی‌ها هم سعی کرده‌اند که از فوتبال همین استفاده یا درست‌تر گفته باشیم سوءاستفاده را نمایند. این کتاب در حقیقت سرگذشت استفاده‌های سیاسی و نژادپرستانه برخی دولت‌های اروپایی دارای ایدئولوژی فاشیستی و نازیسم از فوتبال می‌باشد که بعدها نیز حکومت‌های کمونیستی و سوسیالیستی از این تجربه در راستای سیاست‌های خود نهایت بهره‌برداری را کردند.

دکتر صادق زیبا کلام

تهران - ۱۳۹۳